



## «توهمان اندیشه‌یی»!

امام محمد ساعی

مولانای بلخ آدمیت آدمی و گوهر انسانیت را در اندیشه و فکر وی جُسته و تمام لایه‌ها و پوسته‌هایی را که عَرَضاً، جوهری ب‌نام انسان را تلبیس کرده و پوشانده است، همه را عرضی و اعتباری می‌داند. به باور وی، آدمی سوای همان اندیشه و تفکر، چیز دیگری نیست. هر لقب و تاپه‌یی که امروزه به انسان زده می‌شود، هیچ‌کدام مبنا و اساسی در جهت شناخت انسان اصیل و آرمانی ندارد. آنچه که مقوم و سازنده‌ی انسان است، همان اندیشه‌اش است. قوام و دوام انسان فکر و اندیشه‌ی وی است، که حتا بارفتن از دارفانی هم، ماندگاری خویش را حفظ کرده و از استیلا و تسلط خویش باز نمی‌ماند. بسا انسان هاست که از این گیتی می‌روند، و با ما جسماً خدا حافظی می‌کنند. اما اندیشه‌های شان به صورت مداوم در اذهان و ضمیر جوامع بشری جاری و ساری بوده و هیچ‌گاه متوقف نمی‌شوند. اندیشه‌های شان در ذهن‌ها امرار می‌یابند و همواره مورد بازخوانی قرار گرفته و در زبان‌های اخلاف شان تکرار می‌شوند. خود مولانای بلخ یکی از نمونه‌هایی بارز و برجسته‌ی بی‌استیلا و برجسته‌ی بی‌استیلا است که روزبه روز با گذشت زمان اندیشه‌های اش بسط بیشتر می‌یابد و دل‌ها را بیشتر می‌رباید. اندیشه‌ها و افکار وی چنان جاویدان و پایدار شده‌اند که مرگ از آنها نام جویی و شهرت طلبی می‌کند. اندیشه‌های وی آب حیات را از ید خضر برگرفته و نوشیده‌اند، و گلیم مرگ و ممات را از خویشتن خویش برچیده و به کلی منتفی نموده‌اند. مرگ دیگر به ساحت و حریم آنها پر زدن نمی‌تواند.

به قول وی،

ای بردار توهمان اندیشه‌یی

مابقی تو استخوان و ریشه‌یی

بی تردید مولانای بلخ انسان شناسی رفیع و والایی دارد، ایشان تصریح می‌کند که: انسان‌ها همه اندیشه و افکار خویش را از راه مشاهده و مطالعه و مسامعه فراچنگ می‌آورند؛ آدمی از راه چشم و گوش خوراکی‌ها و غذاهای معنوی و مقوی جان خویش را تهیه و تأمین می‌کند. آدمی از این معجزا هاست که روح و روان خویش را سمین ساخته و فربه‌ی می‌بخشد. اما جانوران از راه‌های خوردن و نوشیدن جسم و حجیم و عظیم و فربه می‌شوند. انسان نه‌باید خوراکی‌های جسمی و تنی را با خوراکی‌های معنوی و روحی درآمیزد. یکی خوراک جانور است و دیگری خوراک آدمی! یکی جسم را چاق کرده و استغنا می‌بخشد و دیگری روح را به پرگشایی و پرواز می‌آورد! یکی غذای کمی است و دیگری خوراک کیفی! یکی جسم را توانا تر می‌کند و دیگری روح را پرجان تر و پرن‌تر از برق و هوا می‌سازد!

آدمی فربه شود از چشم و گوش

جانور فربه شود از حلق و نوش



همین بصیرت و بینایی آدمی است که از پدیده‌های میمون و نامیمون حیات دیدهبانی و نظارت می‌کند، تا سیاهی و سفیدی از هم جدا شوند؛ و پلشتی‌ها و گجسته‌گی‌های هستی از نیکی‌ها و خوبی‌ها تمایز یابند. یعنی انسان موجودی است متفکر و متفهم؛ تعقل و تفکر و تدبر از ویژگی‌های ناب و خالص آدمی است. اینکه گفته‌اند انسان حیوانات ناطق و اندیشنده است، یا اینکه انسان حیوان سیاسی و اجتماعی است، لاف‌های بی‌جا و حرف‌های گزافی نیستند! تصوراً و تصدیقاً با روش استقرایی و قیاسی این نکته‌ها جامه‌ی اثبات پوشیده‌اند، که آدمی موجود شناسنده و ناطق و هوشمندی است. آدمی هم مُعَرَف است و هم مُعَرَف؛ به تعبیر فلسفی تر، انسان هم سوژه و شناسنده است و هم ابژه و مُتَعَلَق شناسایی.

این همه برای این است، که تا آب از کف و خاشاکی که روی آن را فراگرفته تفکیک و تمییز شود. چشمان باطن بین و معنا شناس آدمی است که ظرافت‌ها و باریکی‌های هستی و زنده‌گی را تشخیص داده و با زشتی‌ها و پلشتی‌ها تفاوت می‌گذارد. ورنه روی آب را کثافات اشغال می‌کند و قدرتی هم نخواهد بود که آب را از کثافات و گرد و غبارِ چهره‌ی آن، مجزا و جدا کند.

به گفته‌ی وی:

پس از این من دیده خواهم دیده بس

تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

مولانای بلخ معتقد است، برای اینکه آب‌های زلال و شفاف تیره نهبوند و خاشاک و خس روی آنها را گرفته ملبوس و مکتوم شان نکند، فقط یک دیده و چشم روشن نگر کفایت می‌کند. وی تنها دیده می‌خواهد و بس! نه چیزی کم و نه چیزی بیش از آن. وی دیده‌ی تیزبین و معایب شناس و حسن پرور و زیبایی نگری می‌خواست که تشخیص و تجویز و تفکیک درستی نماید.

این خاشاک و خس و آب تمثیل‌های انضمامی و واقعی‌یی است که عارف بلخی با کیاست تمام، زیرکانه و آگاهانه از حوادث جهان نموده است؛ چون ما مسوولیت و رسالت داریم که ابهام زدایی نموده و تاریکی‌ها و ابهامات را از چهره‌ی حقایق برداشته و باقوهی عاقله‌ی خویش روشنگری نماییم، تا حیل‌های تیره و تار در داوری‌ها و قضاوت‌ها راه نیابند.

فرموده‌ی دیگری وی که نکته‌های برین را قوت و صلابت بیشتر می‌بخشد:

آدمی دید است و باقی گوشت و پوست

هرچه چشمش دید، آنچه‌است اوست

درس‌روده‌ی مزبور که از مولانای بلخ است، باز هم دید و اندیشه‌ی انسان موضوعیت می‌یابد؛ آدمی پدیده‌ها و چیزهایی را که سمع و بصر می‌کند، درحقیقت شخصیت و هویت اش را آنها شکل و شمایل می‌بخشند. دیگر هرچه‌که انسان دارا و حایز می‌باشد همه پیرامونی است. تنها همان دید و نظر وی است که محور و مرکز سنجش‌ها و ارزیابی‌ها دربارهِ وی قرار می‌گیرد. اگر آدمی را از اندیشه اش جدا کنی، چیزی برای اش نخواهد ماند. اندیشه‌های آدمی است که مورد قضاوت و داوری قرار می‌گیرد.

دیگر، هرچه که باشد نابود شونده و زوال پذیر است؛ این گوشت و خون و پوست آدمی را کلیه حیوانات و زنده جان‌ها واجد می‌باشند. حتا احساس و عواطف هم مال انحصاری انسان محسوب نمی‌شود، برای اینکه در بسا موارد برخی از جانوران نسبت به انسان ابراز عاطفه و اظهار احساس شدید تر کرده‌اند. حواس پنجگانه‌ی برخی از زنده جان‌ها بسیار قوی است. برای نمونه، حس بویایی و شنوایی سگ‌ها نسبت به خیلی از حیوانات قوی تر تشخیص داده شده است. تنها همین عقل و خرد و فکر است که انسان را نسبت به سایر پدیده‌های هستی ممتاز کرده است.